

بررسی تطبیقی نوستالژی در شعر سهراب سپهری و عبدالوهاب بیاتی

احمد رضا یلمه‌ها*

تاریخ دریافت: ۹۵/۸/۱۳

مسلم رجبی**

تاریخ پذیرش: ۹۵/۱۲/۵

چکیده

عبدالوهاب بیاتی و سهراب سپهری به عنوان دو شاعر پرآوازه ادبیات معاصر عربی و فارسی، و پرچمدار مکتب ادبی رمانتیسم با توجه به شرایط فردی و اجتماعی زمانه خود و با گریز از آن زمان، بخش عمده شعرشان را آمیخته با غصه، حسرت و دلتنگی برای گذشته نموده‌اند. در این پژوهش با مطالعه توصیفی-تحلیلی دفترهای شعری سپهری و بیاتی، به بررسی و مقایسه چگونگی نمود این اندیشه شعری در شعر این دو شاعر پرداخته شده است. نتایج نشان می‌دهد که این دو شاعر در مضامین نوستالژیک، دوری از سرزمین، معشوق و اجتماعی با هم اشتراکاتی دارند.

کلیدواژگان: نوستالژی، سهراب سپهری، عبدالوهاب بیاتی، دوری از سرزمین، دوری از معشوق.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* عضو باشگاه پژوهشگران جوان و استعدادهای درخشان، واحد دهقان، دانشگاه آزاد اسلامی، دهقان، ایران.

ayalameha@gmail.com

moslem.rajabi@yahoo.com

** دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه حکیم سبزواری.

نویسنده مسئول: احمد رضا یلمه‌ها

مقدمه پژوهش

نسل بشر اغلب حسرت از دست دادن را خودآگاه یا ناخودآگاه در ذهن جمعی یا فردی خویش آزموده است. به طور کلی آدمی هیچ‌گاه از وضع موجود، و احوال زمانه خویش راضی نبوده است و هر کس به نوعی با این دل‌تنگی‌ها روزگاری قرین بوده است. از این حالت در ادبیات تعبیر به غم غربت یا نوستالژی می‌شود. در حقیقت «نوستالژی» یا غم غربت از اصطلاحات روان‌شناسی است که وارد حوزه ادبیات شده است. نوستالژی با اینکه تقریباً به تازگی در عرصه‌های هنر و علوم مختلف خودنمایی می‌کند اما به هیچ‌وجه نوظهور و نوپا نیست. نوستالژی به طور کلی رفتاری است که به صورت ناخودآگاه در شاعر یا نویسنده متجلی می‌شود. این واژه در «فرهنگ آکسفورد» به معنی احساس رنج و حسرت نسبت به آن چیزی است که گذشته و از دست رفته است (Hornboy, 2003, p.840). ناخودآگاه جمعی (Collective unconscious) در روان‌شناسی یونگ عبارت است: «تجربه‌های اجداد مادری طی میلیون‌ها سال که بسیاری از آن‌ها ناگفته باقی مانده است و یا انعکاس رویدادهای جهان ما قبل تاریخ که گذشت هر قرن تنها مقدار بسیار کمی به آن می‌افزاید» (راس، ۱۳۷۵: ۹۸).

اگرچه این اصطلاح در ابتدا مربوط به حوزه روان‌شناسی بوده و در مداوای سربازانی به کار گرفته می‌شده است که دوری از خانواده و کشور، آنان را افسرده و بیمار ساخته است (تقی زاده، ۱۳۸۱: ۲۰۲)، ولی با مرور زمان و نیاز جوامع، پای نوستالژی به غالب حوزه‌ها از جمله علوم انسانی و هنر باز شده است، و علاقه‌مندان به این نوع آثار و از طرفی هم منتقدان به تحقیق در علل بروز این رفتار ناخودآگاه در آثار شعرا و هنرمندان پرداخته‌اند. نوستالژی یکی از پدیده‌هایی است که در حوزه ادبیات، نظر بسیاری از منتقدان را به خود جلب کرده و آثار و تألیفات زیادی در این باره نوشته شده است که می‌توان به کتبی نظیر «نوستالژی پناهگاه معنی» از جنل. ال. ایل. ویلسون و «آینده نوستالژی» اثر سوتلانا بوییم و همچنین «اخلاق و نوستالژی در رمان معاصر» اثر جان جی سو اشاره کرد. در حقیقت نوستالژی (Nostalgia) واژه ی فرانسوی است برگرفته از دوسازه ی یونانی (Nostos) به معنی بازگشت و (Algos) به معنی درد و رنج است (پورافکاری، ۱۳۸۲: ۱۱۱). در برخی از متون اینگونه معنی شده است: «دل‌تنگی

برای میهن، درد دوری از میهن، حسرت گذشته، آرزوی گذشته و اشتیاق مفرط برای بازگشت به گذشته و...» (باطنی، ۱۳۷۲: ۱۱۳). معادل این کلمه در عربی «الاعتراب، الغریبه و الحنین» است (فیروزآبادی، ۱۴۰۶: ۱۶۳۰).

نوستالژی احساسی طبیعی و عمومی و حتی غریزی در میان تمامی انسان‌هاست و به لحاظ روانی تقویت این حس آن گاه صورت می‌پذیرد که فرد از گذشته خود فاصله بگیرد. هر گاه فرد در ذهن خود به گذشته رجوع کند و با مرور آن دچار نوعی حالت غم و اندوه توأم با حالت لذت سکرآور شود، دچار نوستالژی شده که در زبان فارسی آن را غالباً غم غربت و حسرت گذشته تعبیر کرده‌اند (انوشه، ۱۳۸۱: ۱۳۹).

نوستالژی از روان‌شناسی وارد ادبیات شده است و در بررسی‌های ادبی به شیوه‌ای از نگارش اطلاق می‌شود که بر پایه آن شاعر یا نویسنده در سروده یا نوشته خویش گذشته‌ای را در نظر دارد، یا سرزمینی را که به خاطر سپرده است با حسرت و درد ترسیم می‌کند و به تصویر می‌کشد. در ادبیات کهن ما غم غربت در آثار بسیاری از شعرا و عرفا مانند سنایی، عطار و مولوی جلوه‌گر است و در ادبیات معاصر هم به خاطر پیشرفت‌های سریع و حیرت‌آفرین تمدن و صنعت، و دور افتادن از اصل و اساس آدمی، نوستالژی و غم غربت به وفور به چشم می‌خورد. تأسف به گذشته از موتیف‌های رایج شعر فارسی است (شمیسا، ۱۳۷: ۱۳۷۷).

به اجمال می‌توان گفت که مسائل سیاسی، اجتماعی، مشکلات فردی، ویژگی‌های روحی و روانی شاعران، تأثیر مدرنیسم و صنعت جهان معاصر بر روابط و روحیه انسان‌ها و عوامل دیگر، موجب بروز غم غربت در شعر معاصر ما شده است. ری حس دلتنگی را مهم‌ترین عامل تحولات و ارتباطات خانوادگی می‌داند (ری، ۱۹۹۶: ۸۲). در حقیقت نوستالژی به رؤیایی گفته می‌شود که نشأتش دوران گذشته پر اقتدار است. منشأ و سرچشمه‌ای که دیگر وجود ندارد و بازسازی آن هم خارج از توان است. وقتی افراد در دورانی از زندگی خود با موانعی روبه‌رو می‌شوند یا سلامتی‌شان به خطر می‌افتد یا به پیری می‌رسند اولین واکنش آن‌ها راهی برای گریز است؛ اما در بسیاری از اوقات اگر واقعیت عینی راهی برای گریز پیدا نکنند، آرزوی گذشته‌ای را دارند که در آن زندگی پرشکوهی داشتند (شاملو، ۱۳۷۵: ۱۱).

در مکتب ادبی رمانتیک (اصل گریز و سیاحت) با نوستالژی پیوند و قرابتی تنگاتنگ دارد. «آزردگی از محیط و زمان موجود و فرار به سوی فضاها یا زمان‌های دیگر دعوت به سفر تاریخی سفر واقعی یا بر روی بال‌های خیال از مشخصات آثار رومانیک است. همه این سفرها در آرزوی یافتن محیط زیبا و مجلل و رنگ‌های تازه و بالأخره آن زیبایی کمال مطلوب است که هنرمند رومانیک آرزوی نیل به آن را دارد» (سیدحسینی، ۱۳۸۱: ۱۸۱). یکی از دیگر مبانی نوستالژی در مکتب رمانتیک، نوستالژی دوری از بهشت و روح ازلی است که شاعر در آن احساس دوری از اصل خویش را کرده و مانند یک تبعیدی در غریستان دنیا زندگی می‌کند. شگل شاعر معروف رومانیک در تعریف این احساس می‌گوید: «روح در زیر بید بنان گریان است. روح که جایگاه معنویت در انسان است به دور از خانه و کاشانه پدری و واقعی در این دنیا زندگی می‌کند» (لووی، میشل و رابرت سه‌یر، ۱۳۸۳: ۱۳۱).

مسأله پژوهش

الف) عبد الوهاب بیاتی در شعر خود به بیان چه مؤلفه‌های نوستالژیکی پرداخته است؟
 ب) آیا در اشعار سهراب می‌توان مضامینی راجع به غم غربت باز جست؟
 ج) نگاه سهراب سپهری و عبد الوهاب بیاتی به مضامین نوستالژیک از دیدگاه ادبیات تطبیقی چگونه است؟

فرضیه پژوهش

چنین به نظر می‌رسد که در اشعار سهراب سپهری و نیز عبد الوهاب بیاتی بتوان مفاهیم نوستالژیکی را به وضوح پیدا نمود، و مضامین نوستالژیکی همچون غم دوری از سرزمین، حسرت ایام کودکی و نوجوانی، غصه دوری از سرزمین و اندوه‌های اجتماعی، رنگ و روی اشعارشان را حسرت انگیز و نوستالژیک ساخته است. می‌توان چنین فرض نمود که سهراب سپهری به خاطر بهره‌مندی اشعارش از عرفان، در زمینه مفاهیم نوستالژیک دارای اشعاری پرمعناتر باشد. با پژوهشی که در ذیل صورت می‌گیرد به همه این سؤال‌ها و فرضیه‌ها پاسخی روشن داده خواهد شد.

پیشینه پژوهش

در شعر معاصر عربی و فارسی، تحقیقات و پژوهش‌های زیادی درباره نوستالژی صورت گرفته که به عنوان نمونه می‌توان به موارد ذیل اشاره نمود:

«بررسی نوستالژی در شعر حمید مصدق» (نجمه نظری، فصلنامه زبان و ادب پارسی، شماره ۴۶، ۱۳۸۹)، «بررسی نوستالژی در دیوان ناصر خسرو» (جهانگیر صفری، پژوهشنامه ادبیات غنایی، شماره پانزدهم، ۱۳۸۹)، «بررسی پدیده نوستالژی در شاهنامه فردوسی و آثار شهریار» (فاطمه غفوری، فصلنامه ادبیات فارسی، شماره ۱۵، ۱۳۸۹)، «بررسی تطبیقی نوستالژی در اشعار عبدالمعطی حجازی و نادر نادریپور» (دکتر خلیل پروینی، فصلنامه نقد و ادبیات تطبیقی، دانشگاه رازی کرمانشاه، شماره ۲، ۱۳۹۰)، «بررسی پدیده نوستالژی در اشعار ابن خفاجه» (علی باقر طاهرنیا، پژوهشنامه ادبیات غنایی دانشگاه سیستان و بلوچستان، شماره ۱۷، ۱۳۹۰)، «بررسی تطبیقی نوستالژی در شعر عبدالوهاب بیاتی و شفیع کدکنی» (کبری روشنفکر و سجاد اسماعیلی، فصلنامه پژوهش‌های زبان و ادبیات تطبیقی، شماره ۱۳، ۱۳۹۱).

هدف ما از این تحقیق، بررسی اثرگذاری و اثرپذیری ادبیات معاصر عربی و فارسی و همچنین وجوه تشابهات فراوان مکتب رمانتیسم عربی و فارسی است. ولی به طور اخص مقایسه وجوه اقتران و شباهت اندیشه‌ای و شعری این دو شاعر در زمینه نوستالژی است. از این رو در این تحقیق سعی شده تا تشابهات و تفاوت‌های درون‌مایه‌ای نوستالژیک شعر دو شاعر بررسی شده و تأثیرات این مضمون در سبک شعری هر دو شاعر مورد کندوکاو قرار گیرد. در پژوهش حاضر سعی شده تا با مراجعه به دفترهای شعری سهراب سپهری و عبدالوهاب بیاتی، منابع مرتبط با نوستالژی به روش خاص توصیفی - تحلیلی، مضامین نوستالژیک شعر دو شاعر مورد تحلیل و بررسی و تطبیق قرار گیرد.

اندیشه نوستالژیک در شعر سهراب سپهری و عبدالوهاب بیاتی

همان‌گونه که گفته شد نوستالژی به بررسی احساس‌های دلتنگی پرداخته که این حس دل‌تنگی شامل بازگشت به وطن، معشوق، کودکی و فراق دوستان و ... می‌شود؛ لذا

با بررسی دفترهای شعری این دو شاعر مهم‌ترین اندیشه‌های نوستالژیک شعری‌شان به قرار زیر است.

نوستالژی دوری از سرزمین

دوری از وطن هم می‌تواند رنگ و رویی معنوی به خود گیرد. در حقیقت «روح ما ذره‌ای از روشنایی است که در کالبد تیره تن اسیر شده، نی دورافتاده از اصل خویش است و باید به جایگاه اصلی خود برگردد» (دستغیب، ۱۳۷۳: ۲۲۱). انسان‌ها سعی می‌کنند خودشان را از طریق احساس مکانی تعریف کنند و آن را منشأ هویت خود بدانند (کرانگ، ۱۳۸۳: ۱۴۴). مکان با زندگی، تاریخ ارزش‌ها، احساسات و روابط اجتماعی و شیوه تولید مردم پیوند می‌خورد (حافظ نیا، ۱۳۸۵: ۱۵۷). از این نظر مکان‌ها مرکزیتی پدید می‌آورند که در آن پیوندهای عاطفی و روانی بین مردم برقرار می‌شود (شکوئی، ۱۳۸۷: ۲۶۳). درماندگی یا اختلالی که به وسیله جدایی مورد انتظار یا واقعی از محیط خانه و معیشت ایجاد می‌شود، از دیدگاه روان‌شناسی به «غم غربت» تعبیر می‌شود. این احساس غربت حالت هیجانی- انگیزشی پیچیده‌ای است که از غم‌ها، تمایل به بازگشت به خانه و درماندگی ناشی از تفکر درباره خانه نشأت می‌گیرد که واکنش‌هایی را بالطبع در مقابل این جدایی از افراد و مکان‌های مورد علاقه و آشنا در بر دارد (Archer, 1998: p.407).

از آنجایی که در حوزه ادبیات ما هرگاه شاعر یا نویسنده‌ای در شعر خویش نوعی از احساس دلتنگی را توأم با حس حسرت و اضطراب برای سرزمین خود بیان نماید، فردی «غربت‌زده» و «دلتنگ برای سرزمین» نامیده می‌شود. این درست در مورد سپهری و عبدالوهاب بیاتی صدق می‌کند. *سهراب سپهری* یکی از شعرای توانمند و قدرتمند معاصر ادبیات فارسی است. *سهراب سپهری* غم غربتش ریشه در عرفان دارد. گویا او دردی دارد به وسعت گیتی، دردی که همیشه مانا و جاودانه است. این درد رنگی از غم، سکوت و خاموشی دارد. وی اندیشمندی است منزوی، هنرمندی گریزان و شاعری با لطافت گل (عابدی، ۱۳۷۹: ۶۶). همین لطافت روح و طبیعت انزواگرایانه وی او را در حالتی از انزوا و خلوت‌گزینی کشیده است. او چنان با لطافت خاصی غم غربت خویش را در مورد

زادگاه و وطن مألوف خویش بیان می‌دارد که خواننده با تمام وجود محو این تصویر آفرینی‌های سهراب می‌شود:

«غوک‌ها می‌خوانند

مرغ حق هم گاهی

کوه نزدیک من است: پشت افراها، سنجدها

و بیابان پیدا است

سنگ‌ها پیدا نیست

گلچه‌ها پیدا نیست

... یاد من باشد تنها هستم

ماه بالای سر تنهایی است»

(سپهری، ۱۳۸۹: ۲۹۷)

در حقیقت او در شعر «غمی غمناک» این غم غربت او که ناشی از دوری وطن است صورتی بارز به خود گرفته است؛ گویا او به مثابه مسافری که قدم در راه غربت گذاشته و پیوسته در تنهایی درون خویش به سر می‌برد، دوست دارد برای خود انیسی همدم و رفیقی هم‌قدم بیابد، لیک هیچ کس را بهتر از حقیقت درون خویش نمی‌یابد و اینگونه بدیع تصویر آفرینی می‌کند:

«شب سردی است و من افسرده

راه دوری است و پای خسته

تیرگی هست و چراغی مرده

می‌کنم تنها از جاده عبور

دور ماندند ز من آدم‌ها

سایه‌ای از سر دیوار گذشت

غمی افزود مرا بر غم‌ها»

(سپهری، ۱۳۸۹: ۳۰)

در ادامه وی از این همه تاریکی و ویرانی و نیز نداشتن کسی که با وی غم دل بگوید و اندکی از رنج تنهایی و نیز غم دوری از آدم‌ها را بکاهد، چنین نوستالژی‌وار می‌گوید:

«فکر تاریکی

بی خبر آمد تا با دل من

قصه‌ها ساز کند پنهانی»

(سپهری، ۱۳۸۹: ۳۱)

گوییا در غربت که می‌زید، از سرزمینی که قبلاً در آن زیست می‌کرده که مشحون از طراوت‌ها و خنده‌ها، مملو از زلالی‌ها و پاکی‌ها و سرشار از جاذبه‌ها و زیبایی‌ها بوده است، چنین اندوهناکانه یاد می‌کند:

«نیست رنگی که بگوید با من

اندکی صبر سحر نزدیک است

هر دم این بانگ برآرم از دل

وای این شب چقدر تاریک است

خنده‌ای کو که به دل انگیزم

قطره‌ای کو که به دریا ریزم

صخره‌ای کو که بدان آویزم»

(سپهری، ۱۳۸۹: ۳۱)

به راستی که تنهایی او و غربت وی بسیار بزرگ و وسیع است. عمری که سکوت سنگینی سایه بر آن انداخته است:

«در ابعاد این عصر خاموش

من از طعم تصنیف در متن ادراک یک کوچه تنهاترم

بیا تا برایت بگویم چه اندازه تنهایی من بزرگ است»

(سهراب، ۱۳۷۴: ۳۹۵)

گویا «ده بالادست» همان وطن مألوف اوست که چینه‌هایش کوتاه است و اهل ده از حال هم باخبرند. سهراب سپهری اینگونه در غربت و در فراق دیار زیبای خویش سخن می‌گوید و چنین می‌موید:

«دلم گرفته

دلم عجیب گرفته است

تمام راه به یک چیز فکر می‌کردم
و رنگ دامنه‌ها هوش از سرم می‌برد
خطوط جاده در اندوه دشت‌ها گم بود
چه دره‌های عجیبی ...
و بعد غربت رنگین قریه‌های سر راه... و فکر می‌کنم
که این ترنم موزون حُزن تا ابد
شنیده خواهد شد»

(سپهری، ۱۳۸۹: ۲۵۹)

گوئیا وطنی که وی از آن دم می‌زند آدرسی دارد این گونه:
«نرسیده به درخت
کوچه باغی است که از خواب خدا سبزتر است
و در آن عشق به اندازه پره‌های صداقت آبی است
می‌روی تا ته آن کوچه که از پشت بلوغ سر به در می‌آرد
پس به سمت گل تنهایی می‌پیچی
دو قدم مانده به گل
پای فواره جاوید اساطیر زمین می‌مانی»

(سپهری، ۱۳۸۹: ۳۰۱)

عبدالوهاب بیاتی سال‌های زیادی را در تبعید به سر برده و طعم تلخ غربت را چشیده است. آرزوی دیرینه‌اش رسیدن به سرزمین مادری و دیار آباء و اجدادی‌اش می‌باشد. وی «شاعر آواره عراق» است. «او خود را بازمانده از اصل خویش می‌داند و بیش‌تر اشعارش را با درون‌مایه وطنی می‌سراید و سرزمین را معشوق حقیقی خویش می‌پندارد» (قسیمه، ۱۹۹۷: ۱۳). وی جوانی بود بیست و هشت ساله که در بدایت امر نشانه‌های تأثیرپذیری از سروده‌های دیگران در شعرش دیده می‌شود ولی در نهایت در شعر به کمال رسید (م. سرشک، ۱۳۴۸: ۱۲). از آنجایی که اصل مهم مکتب رومان‌تیسیم، بازگشت به طبیعت است، بیاتی هم آرزو دارد تا به دل آرمان خویش یعنی بغداد برگردد تا با دیدن مناظر زیبا و آسمان نیلگون و نغمه خوش پرندگان لحظه‌ای بیاساید. اما چه

فایده که حسرت و اندوه، عیش او را به طیش مبدل می‌سازد و داغ او را در دوری از وطن دو چندان می‌کند. عبدالوهاب بیاتی خود را همچون آواره‌ای دورمانده می‌داند که هیچ راهی برای بازگشت به وطن خویش نمی‌یابد. وی حتی با مادر مهربان خویش در سرزمین‌های دوردست این گونه سخن می‌گوید و احساس غربت می‌نماید:

«نفس‌های زندگی

شبانه بر باغ دوردست من می‌وزد

آنجا که شمع‌های فرو مرده در بستر متروک به انتظار شعله‌ای است

و تصویر لرزان مادر گریان و رنجورم

با من اشارت‌ها دارد که بازگردم

و به گام‌های نامه بر پُست گوش فرا می‌دهد ...

... برایم دعا کن تو ای مادر

از آن میهن دور من»

(بیاتی، ۱۳۴۸: ۱۹)

آنگاه از همه مظاهر طبیعت یاری می‌طلبد تا وی را به سرزمین دیرینه‌اش برسانند:

«إلهی أَعْدِنِي

إِلَى وَطَنِي عِنْدَلَيْبٍ

عَلَى جُنْحِ غَيْمَةٍ

عَلَى ضَوْءِ نَجْمَةٍ ...

أَغْنِي الشَّرُوقَ

أَغْنِي الْمَغِيبَ

أَغْنِي الرَّبِيعَ

أَذُوبَ فِي حُرْقَاتِي الصَّقِيعِ

صَقِيعُ رَبِيعِ بِلَادِي الْحَزِينِ ...

أَغْنِي الْبِرَاعِمَ

أَنَا لَسْتُ حَالِمَ

إِلَهِي أَعْدِنِي

إِلَى وَطَنِي ...»

(بیاتی، ۱۹۹۵: ۲۷۰)

اما گویی این درد درمانی ندارد و چاره‌ای ندارد که بیاتی اینگونه نوستالژی‌وار ناله سر دهد:

«مَدِينَتِي الموصدة الأبواب

مدينتي بغداد

بلا أراجيح، بلا أعياد»

(بیاتی، ۱۹۹۰: ۱/ ۲۶۵)

درهای شهر من بغداد مسدود است بی هیچ دلخوشی، بی هیچ عیدی. وی از جان و دل برای رونق آن می‌کوشد و سعی دارد آن را باطراوت و شاداب سازد:

«أوصالُ جسمي أصبحت سَماد

في غابة الرماد

ستكبر الغابة يا معانقي وعاشقي

ستكبر الأشجار»

(بیاتی، ۲۰۰۸: ۲۰)

«ای همراه و عاشق من،

بند بند تنم برای جنگل خاکستری کودی می‌شود تا جنگل وسیع و پهناور گردد و

درختان رشد کنند و به بالندگی رسند»

اما درد غربت را هیچ‌گاه نمی‌تواند فراموش کند و چنین با گنجشکی از نبود آشنایی

در بلاد غریب شکوه می‌کند:

«مَاذَا تَقُولِينَ إِذَا عُدْنَا إِلَى الْوَطْنِ

وَلَمْ نَجِدْ هُنَاكَ مَنْ يَعْرِفُنَا

مَاذَا تَقُولِينَ

أَيَا عَصْفُورَه»

(بیاتی، ۱۹۹۶: ۶۵)

آنگاه در کتاب «المراثی» خویش می‌نگارد:

«مَنْ مَاتَ فِي غُرْبَتِهِ مَاتَ شَهِيداً»

(بیاتی، ۱۹۹۵: ۲۷)

یا «آه! چه دوری ای میهن من / همچون رؤیایی در پنجره ترن تو را می بینم در خواب» (بیاتی، ۱۳۴۸: ۸۸).

چنانکه ملاحظه می شود، هر دو شاعر با مدد گرفتن از عناصر طبیعت در فراق وطن، اندوهی دارند که از رنگ و روی کلامشان حزنی دامنگیر و حسرتی دلگیر به مشام می رسد.

نوستالژی کودکی

طبیعی است که انسان با یادکرد خاطرات خوش گذشته دچار غم و یا نوعی نوستالژی شود؛ سهراب سپهری که شاعری است با لطافت گل (عابدی، ۱۳۷۹: ۶۶) نیز آن ایام را «مثل یک بارش عید، یک چنار پر سار» می خواند، که دیگر بازگشتی بدان ندارد (سپهری، ۱۳۷۵: ۲۷۶). شاعر تلاش می کند تا در رؤیای کودکی و صفا و پاکی آن غوطه ور شود و با یادآوری آن روزها خود را تسکین و تسلی دهد (ترابی، ۱۳۷۶: ۲۲۲). در نهایت اینکه انسانی که با زندگی صنعتی، آرامش روحی و سادگی زندگی روستایی و یگانگی با طبیعت را از دست داده، خواهان گریز به ناکجاآباد، به کودکی، به رؤیاهای و شیدایی است؛ انسانی که تشنه بازگشت به دامن طبیعت و زندگی رها و آزاد از رنج و دغدغه است (ثروت، ۱۳۸۷: ۷۷). اندوه سهراب سپهری و فضای نوستالژیک کودکی او سخت دردآور است. آنقدر پر احساس صحنه کودکی خویش را همچون دفتری در ذهن ورق می زند که دل هر خواننده ای را می لرزاند و وجودش را مملو از غم می سازد. وی از دوران خوش کودکی و نیز مأنوس بودن با عروسک ها و سرخوشی ایام شیرین عید، و نیز نغمه های پرندگان آوازخوان چنین یاد می کند:

«باغ ما در طرف سایه دانایی بود

زندگی چیزی بود مثل یک بارش عید

یک چنار پر سار

زندگی در آن وقت صفی از نور و عروسک بود

یک بغل آزادی بود»

(سپهری، ۱۳۷۴: ۲۷۵)

سپهری در منظومه «زندگی خواب‌ها» گلگشتی به دنیای کودکی خود دارد و از آن رؤیاهای دوران کودکی نوستالژی‌وار سخن می‌گوید:

«هنگام کودکی

در انحنای سقف ایوان‌ها

درون شیشه‌های رنگی پنجره‌ها

میان لک‌های دیوارها هر جا که چشمانم بی خودانه در پی چیزی ناشناس بود

شبیه این گل کاشی را دیدم

و هر بار رفتم بچینم

رؤیایم پر پر شد»

(سپهری، ۱۳۸۹: ۹۲)

حتی وی از لالایی‌های مادرانه دوران کودکی خویش یاد می‌کند که دل هر خواننده‌ای را در غمی نوستالژی‌وار از ایام خوش کودکی فرو می‌برد:

«برگی روی فراموشی دستم افتاد

برگ افاقیا

بوی ترانه‌ای گمشده می‌دهد

بوی لالایی که روی چهره

مادرم نوسان می‌کند»

(سپهری، ۱۳۸۹: ۱۳۹)

و باز اندوه یاد ایام کودکی و تداعی لحظه‌های خوش بازی‌های کودکانه و قصه‌های آن ایام او را در غمی دامنگیر فرو می‌برد:

«عبور باید کرد

صدای باد می‌آید عبور باید کرد

و من مسافر ام ای بادهای همواره

مرا به وسعت تشکیل برگ‌ها ببرید

مرا به کودکی شور آب‌ها برسانید»

(سپهری، ۱۳۸۹: ۲۷۷)

وی با یادکرد ایام خوش کودکی، و نیز با وقوف بر این مسأله، که دیگر آن دوران نیک
باز نخواهند گشت، چنین می‌سراید:

«پشت این دیوار، کتیبه‌ای می‌تراشند

می‌شنوی؟

میان دو لحظه پوچ در آمد و رفتم

انگار دری به سردی خاک باز کردم

گورستان به زندگی‌ام تابید

بازی‌های کودکی‌ام روی این سنگ‌های سیاه پلاسیدند

سنگ‌ها را می‌شنوم

ابدیت غم

کنار قبر انتظار چه بیهوده است»

(سپهری، ۱۳۸۹: ۱۲۳)

در شعر *عبدالوهاب بیاتی* هم جلوه نوستالژی کودکی مانند *سهراب رنگی* حزن‌انگیز
به خود گرفته است. *بیاتی* آنگونه که خود می‌گوید: «در زمانه خیانت متولد شد در
روزگار شکنجه‌ها و انقلاب‌ها...» (بیاتی، ۱۳۹۰: ۲۷). ولی با همه این مرارت‌ها خاطرات
خوش دوران کودکی هیچ‌گاه از یادش نمی‌رود. از آنجایی که به گفته خود *عبدالوهاب*
بیاتی وی روابط صمیمانه‌ای بین سرچشمه‌های کودکی و شعر خویش برقرار کرده است،
پس شعر او نیرو و جاذبه خود را از این سرچشمه‌ها می‌گیرد. به عنوان مثال از روزگاران
کودکی خویش اینگونه یاد می‌کند و از چشمان بی‌فروغ پدر خویش در آن روزگاران یاد
می‌کند و نیز خاطراتی نوستالژیک را در ذهن خویش مرور می‌کند:

«در روستای من کودکان

پس از باران


برای زمین ترانه می‌خواندند

بهار زندگی را به جنبش می‌آورد

با بازوانش جاده مهتاب را ...
چشم‌های خاموش پدرم را
شبح زنی را
سیاهپوش آن سوی کشتزاران خاکستر
و به یاد من می‌آورد سیل‌های گرسنگی را
آن گاه که سرگرم نبش خاک بودند»

(بیاتی، ۱۳۴۸: ۶۵)

بیاتی در آن به بازگو کردن خاطرات خوش کودکی می‌پردازد، روزهایی که در نهایت آزادی و به دور از مشکلات زندگی بود، ولی قلبش هوایی بارانی دارد و اینگونه نوستالژی‌وار از کودکی یاد می‌کند:



«قَالَتْ لِيَ الْأَسْوَارُ
أَنْ إِسْنَاكَ أَوْ أُمُوتُ
فَالْحُبُّ لَا يَشْفِيهِ إِلَّا الْحُبُّ
وَالسُّكُوتُ
أَوْلَى بِهَذَا الْقَلْبِ وَالسَّمَاءِ
تَمَطَّرُ فِي مَنْفَايَ
فِي مَدِينَتِي
وَحَيْثُ لَا جَدِيدَ
مِنْكَ وَلَا بَرِيدَ
هَدَيْتِي إِلَيْكَ ...
قَلْبَتَانِ فَمُدَّ لِي يَدَيْكَ
رُغْمَ سُجُونِ الْأَرْضِ لِي يَدَيْكَ
فَأَنَّنِي حَزِينٌ
تَمَطَّرُ فِي قَلْبِي وَفِي مَدِينَتِي السَّمَاءِ»

(بیاتی، ۱۹۹۵: ۲۵۸)

و نیز بیاتی برخی از تفریحات شیرین آن روزگاران هم در ذهنش تداعی می‌شود:

«روزگاری بود

در ایام گذشته

دلک امیر

با تار چنگ بازی می کرد و بر لبه تیز شمشیر و دود راه می رفت
و بر روی طناب می رقصید و شیشه می خورد و مستانه خم می شد و می
رقصید» (بیاتی، ۱۳۴۸: ۸۸). حس نوستالژی شعر سهراب رمزی است و پراحساس تر از
شعر عبدالوهاب بیاتی جلوه می نماید.

نوستالژی دوری از معشوق

عشق و دوری از محبوب و معشوق یکی دیگر از مضامینی است که می تواند رنگ و
رویی نوستالژیک به خود گیرد. عصری که سهراب به ترسیم آن پرداخته سراسر مکدر و
گرفته است. تنها چیزی که این گرفتگی را می تواند بزدايد، معشوق و محبوب است. از
محبوب و معشوق دیرینه خویش می خواهد که تا او را لحظه ای هم تنها نگذارد، اندوه و
غربتی که او را سخت تنها و تنهاتر از همیشه کرده بود، اکنون می تواند سهراب را با نوای
دلنشین محبوب و معشوقش آرام سازد، سهراب معتقد است که

«عشق صدای فاصله هاست

صدای فاصله هایی که

غرق ابهام اند»

(سهراب، ۱۳۸۹: ۲۶۲)

در حقیقت گویی از عشقی معنوی سخن می گوید که برای سهراب عامل رهایی و از
خود رها شدن است:

«و عشق، تنها عشق

مرا به وسعت اندوه زندگی ها برد

مرا رساند به امکان یک پرنده شدن»

(سهراب، ۱۳۸۹: ۲۶۰)

آنگاه در صدای معشوق خویش تمامی نشانه‌های رشد و بالندگی را می‌یابد و در حقیقت صمیمیت از آن می‌بارد ولی حُزنی دارد گلوگیر و جانکاه:

«صدا کن مرا

صدای تو خوب است

صدای تو سبزینه آن گیاه عجیبی است

که در انتهای صمیمیت حزن می‌بارد»

(سهراب، ۱۳۸۹: ۳۹۴)

وی خاطرات خوش بودن با محبوب و معشوق را اینگونه یاد می‌کند:

«من به ایوان چراغانی دانش رفتم

رفته از پله مذهب بالا

تا ته کوچه شک

تا هوای خنک استغنا

تا شب خیس محبت رفتم

من به دیدار کسی رفتم

در آن سر عشق

رفتم رفتم تا زن

تا چراغ لذت

تا سکوت خواهش

تا صدای پر تنهایی»

(سپهری، ۱۳۸۹: ۲۳۲)

و گاهی هم دلش از این هجران و دوری به درد می‌آید و چنین می‌پرسد:

«خانه دوست کجاست؟

در فلق بود که پرسید سوار

آسمان مکنی کرد...»

(سپهری، ۱۳۸۹: ۳۰۰)

اما جلوه عشق در شعر بیاتی دو گونه است: یکی عشق به سرزمین مادری و دیگری عشق به خویشاوندان و آشنایان. اما در مورد عشق وطنی و به قولی حب الوطن سروده‌های زیبایی دارد که همچون معشوقه‌ای به آن مهر می‌ورزد و برایش چنین می‌سراید:

«وَأَرْضَنَا الْخَضْرَاءَ فِي مَخَاضِهَا
مَثَخَنَهُ الْجَرَاحُ
تَحْلَمُ بِالزَّنْبِقِ وَالصَّبَّاحِ
تَحْلَمُ فِي أَلْفِ سَيُوعٍ سَوْفَ يَحْمَلُونَ
صَلِيبَهُمْ فِي ظُلْمَةِ السَّجُونِ
وَسَوْفَ يَنْجِبُونَ
ذُرِّيَّهُ تَزْرَعُ أَرْضُ اللَّهِ يَأْسَمِينَ
تَصْنَعُ أَبَاطِلًا وَقَدَّيسِينَ
تَصْنَعُ ثَائِرِينَ»

(بیاتی، ۲۰۰۸: ۲۸۷/۱)

«سرزمین سبز ما در زایمان خویش / با زخم‌های عمیق / خواب زنبق و صبح را می‌بیند / خواب هزاران مسیح که بر دوش می‌کشند / صلیب‌های خود را در سیاه‌چال‌ها / و باز در آینده می‌زایند / فرزندان را که در زمین خدا گل یاس می‌کارند / فرزندان را که قهرمان و قدیسان را می‌سازند / و انقلابیون را می‌سازند»
لذا از بذری که در سرزمینش می‌روید گویی طالب رویش عشق و عاطفه است چراکه اینگونه سروده است:

«يَا بَذْرَةَ فِي ظُلْمَةِ الْجَلِيدِ وَالرَّمَادِ
... تَفَحَّصِي فِرَاشَةَ وَّوَرْدَةَ وَغَابَ»

(بیاتی، ۲۰۰۸: ۲۶۶/۲)

«ای بذری که در ظلمت یخ و خاکستر هستی / ... به دنبال پروانه، گل و جنگل باش»
عشق در کلام وی نمودی دیگر و بازتابی عالی دارد؛ وی گفته است:
«حَبِّي أَكْبَرُ مِنِّي»

أكبر من هذا العالم»

(بیاتی، ۲۰۰۸: ۱ / ۱۳۵)

«عشق من بزرگ‌تر از من است

بزرگ‌تر از این عالم است»

از آنجایی که عبدالوهاب بیاتی «در روزگار جوانی چنانکه افتد و دانی» دل در گرو عشق دختر همسایه می‌نهد. ولی هیچ‌گاه نتوانست علاقه‌اش را ابراز کند. عشقی عذری در دل می‌پرورد و در پستوخانه دل خویش آن را نهان می‌دارد. به همین دلیل در شعرش با رمز «لیلی» از او یاد می‌کند (فوزی، ۱۳۸۳: ۱۹).

وی با دیدن خورشید دلفروز و هستی بخش در شعری خطاب به معشوقه‌اش اینگونه

زیبا می‌سراید:

«الشمسُ فی مَدینتی تشرقُ

والأجراسُ

تقرعُ لِلإبطالِ

فاستيقظی حبیبتی

فإننا أحرارُ كَالنَّارِ

كَالعصفورِ كَالنَّهارِ

فَلَم یعد یفصلُ فیما بیننا جدار

ولم یعد یحكمننا

طاغیة جبار لآننا أحرارُ

كَالعصفورِ كَالنَّهارِ»

(بیاتی، ۲۰۰۸: ۱ / ۳۸۸)

«خورشید در شهر من می‌درخشد/ و زنگ‌ها/ برای قهرمانان نواخته می‌شود/ پس

بیدار شود معشوقه من/ ما آزادیم/ همچون آتش/ همچون گنجشک/ همچون روز دیگر/

دیگر هیچ دیواری بین ما فاصله نیم افکند/ و بر ما حکومت نمی‌کند/ هیچ ستمگر مغرور/

چراکه ما آزادیم/ همچون آتش/ همچون گنجشک/ همچون روز»

وی درباره ماجرای عشق نهانی و آتشین خود چنین می‌نگارد:

«آیا این تویی ای بانوی بانوان / که هرگاه بر پل گذشتم / تو را دیدم / که تن می شویی /
و آبها / بر زیبایی رخساره فریبایت / جاری می شوند / گمان مبر / هنگامی که آواز
می خوانم شادمان ام / من مثل گنجشکی می میرم / اگر برای تو آواز نخوانم / ای بانوی
بانوان... / از من دلم را ربود / از من خودم را گرفت / از من جهان را ستاند / از من گریخت /
و جز شوقی پنهانی و قلبی تشنه / برایم نگذاشت» (بیاتی، ۱۳۹۰: ۶۸)

چنانکه ملاحظه می شود احساس غریب نوستالژی در شعر سهراب بسیار عمیق تر از
شعر عبد الوهاب بیاتی به تصویر کشیده شده، چراکه کلام سهراب دارای بهره ای عرفانی
است و به گونه ای، لطیف تر و پرمعنا تر جلوه می کند.

نوستالژی اجتماعی

عصر مدرنیته و دنیای ماشینی چنان بر روح و عواطف آدمی اثر سوء گذاشته که
ارزش ها را از بین برده و سنت هایی که جنبه تقدس و احترام داشتند یکسره بی اعتبار
ساخته است. بنابراین عصر جدید و شرایط مختلف آن می تواند عامل بر هم خوردن نظم
برخی از ارزش های متعالی جوامع شود. بازتاب این مسأله را می توان در حسرت جانکاه و
ندای حزن انگیز شعرا به وضوح مشاهده کرد. درد اجتماع یکی از مؤلفه های اصلی
مضامین شعری سهراب سپهری است که او را وا می دارد تا برای ساختن جامعه ای آباد و
سرشار از امید و حیات و سرزندگی بیش از پیش تلاش کند. سهراب سپهری کل عالم را
در لفافه نوعی ظلمت جهل و ستم و تاریکی غفلت پوشیده می بیند که شک و تردید هم
ظلمت آن را دو چندان ساخته است. جوامع صنعتی و عصری که چون سیمان سفت و
زمخت و بی روح است دل دردمند او را نیز داغدار ساخته است. در اجتماع سهراب

سپهری

«نفس آدمها

سر به سر افسرده است

روزگاری است در این گوشه پژمرده هوا

هر نشاطی مرده است»

(سپهری، ۱۳۸۹: ۱۶)

می‌توان غم نوستالژیک اجتماعی سهراب را هم آغشته با نوعی ترس دید که این غم را هم دو چندان ساخته است:

«در این کوچه‌هایی که تاریک هستند

من از حاصل ضرب تردید و کبریت می‌ترسم

من از سطح سیمانی قرن می‌ترسم

بیا تا نترسم من از شهرهایی که

خاک سیاهشان چراگاه چرثقیل است»

(سهراب، ۱۳۸۹: ۳۹۶)

او میل دارد تا مردم غفلت‌زده عصرش را با این سخنان بیدار کند:

«به تماشا سوگند

و به آغاز کلام

و به پرواز کبوتر از ذهن

واژه ای در قفس است»

(سهراب، ۱۳۸۹: ۳۱۳)

لذا وقتی همه را سخت بی‌عاطفه و درگیر دنیا می‌یابد، چنین ناامیدانه از آن روی بر می‌گرداند:

«قایقی خواهم ساخت

خواهم انداخت به آب

دور خواهم شد از این خاک غربت

که در آن هیچ کسی نیست که در شیشه عشق

قهرمان را بیدار کند»

(سهراب، ۱۳۸۹: ۳۰۴)

سهراب که از تمامی فاصله‌ها و جدایی انسان‌ها از یکدیگر به تنگ آمده است، و نیز ناسزاها و دشنام‌ها را بر لبان افراد دیده است، و از غارت‌ها سخت جریحه‌دار شده است، از روزگاری سخن می‌گوید که دوباره مهربانی‌ها و پاکی‌ها برگردد و از مدینه فاضله‌ای یاد می‌کند که در انتظار آن است:

«روزی

خواهم آمد و پیامی خواهم آورد

در رگ‌ها نور خواهم ریخت

و صدا خواهم در داد ...

هرچه دشنام از لب‌ها خواهم برچید

هرچه دیوار از جا خواهم برکند

رهزنان را خواهم گفت

کاروانی آمد بارش لبخند

ابر را پاره خواهم کرد

من گره خواهم زد چشمان را با خورشید دل‌ها را با عشق

سایه‌ها را با آب

شاخه‌ها را با باد»

(سهراب، ۱۳۸۹: ۲۸۷)

تصویر ترسناک قرن بیستم فضایی است که روح وی را سخت می‌آزارد و عمق جان او را این اندوه می‌خلد. در کوچه پس کوچه‌هایش بویی از معرفت و نوری از حقیقت نمی‌توان دید. هیچ نوع رشد و بالندگی در آن وجود ندارد همانگونه بذری نمی‌تواند در سطح زمخت سیمان پرورده شود، تمامی بذرهای رشد و پیشرفت در آن خشکانده می‌شود.

اما عبد الوهاب بیاتی که «در نخستین تأمل وسعت قلمرو و تخیل و توانایی عجیب او را در تداعی مسائل گوناگون اجتماعی و تاریخی و اساطیری دریافت» (م. سرشک، ۱۳۴۸: ۶)، در شعرش برای ارزش‌هایی حسرت می‌خورد که در گیر و دار فضایی سیاسی و اجتماعی قلع و قمع شدند. او همانند فردی غربت‌زده شهر به شهر می‌چرخد و ظلم و ستم حکام را نمی‌تواند برتابد. ارزش‌های والایی که از بین رفته و دل نازک او را به درد آورده و قلبش را مملو از اندوه ساخته، صداقت است و مردانگی، خوشبختی است و وفا. ولی با این وجود حاضر به خیانت نیست:

«فَدَمُ الْحَيَاةِ

يَجْرِي بِأَعْرَاقِي
وَأَتِي لَنْ أَخُونُ
فَقَضَّيْهِ الْإِنْسَانَ
إِنِّي لَنْ أَخُونُ»

(بیاتی، ۱۹۹۰: ۱/ ۳۵۸)

«خون زندگی در رگ‌هایم جریان دارد و من هرگز به مسائل انسان خیانت نخواهم کرد، هرگز»

شاعرانی در نظر وی ارزشی ندارند که به جای مهر و عطوفت و مروت انسانی، تبدیل به دشمن انسانیت و آزادی شده‌اند (بیاتی، ۱۹۹۳: ۷۷). وی معتقد بود که «شعر اسلحه است و ابزار زندگی و باید با شعر ویران کرد و ساخت» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۰: ۱۸۶). خود وی «برای احقاق حق مردمی ستم‌دیده از هیچ کوششی فروگذاری نمی‌کرد» (جحا: ۲۰۰۳: ۳۷۲). وی حتی انسان‌های بی‌درد را که برای مدینه فاضله و آرمانی تلاشی نمی‌کنند هم چون مردگان می‌داند و می‌سراید:

«نَحْنُ مَوْتَى
نَحْنُ جَيْلُ الْمَوْتِ بِالْمَجَانِ»

(بیاتی، ج ۲: ۱۰۹)

وی گفته است:

«كُلُّ مَا أَكْتَبُهُ مَحْضُ صَلَاةٍ
وَسَلَاحٍ فِي يَدِي ضِدَّ السَّلَاطِينِ وَأَحْفَادِ الْعُزَاهِ»

(بیاتی، ۲۰۰۸: ۱/ ۴۳۰)

هر آنچه که من می‌نویسم نماز محض است و سلاحی در دست‌انم بر علیه حاکمان و نسل‌های متجاوزین» و با شمشیر سخن خویش به نبرد جهل و ناپاکی‌ها می‌رود: «و قصیده تنها سلاحم بود که با آن چشمان چپاولگران و قورباغه‌های نادان و کودن را در آوردم» (بیاتی، ۲۰۰۸: ۱/ ۱۵۹).

و آنگاه گفته است:

«با گام‌های خود لگدمال خواهم کرد

مدعیان هنر و فضل فروشان
و شاعران ناتوان و ضعیف و دریوزه‌گر
و اشعار آن‌ها را بر سرشان خرد خواهم کرد»

(بیاتی، ۲۰۰۸: ۱ / ۳۵۳)

و در نهایت اینکه:
«من به فردای انسان در رودبار زندگی ایمان دارم
زود باشد که این پستی‌ها و سدها از بین برود
و به زودی فردا
انسان دنیای تازه ما پیروز خواهد شد
بر کشتارگاه‌ها و بر ویرانه‌ها و بر ویا»

(بیاتی، ۱۳۴۸: ۶۱)

چنانکه مشاهده می‌شود هر دو شاعر مورد بحث دارای وجوه مشترک در زمینه
نوستالژی بوده‌اند و اشعارشان از دیدگاه ادبیات تطبیقی به خوبی قابل بحث و بررسی
است.



نتیجه بحث

سهراب سپهری و عبدالوهاب بیاتی هر دو به عنوان شاعران مکتب رمانتیسم ادبیات
معاصر فارسی و عربی می‌باشند. آن‌ها از نوستالژی به عنوان یکی از پایه‌های اصلی و

ضروری در شعر خود استفاده‌های وافی برده‌اند. در شعر هر یک از این دو می‌توان جلوه‌هایی از دل‌تنگی برای سرزمین، خاطرات کودکی، نوجوانی و آرزوی یار و دیار و از دست دادن ارزش‌ها را به تماشا نشست. نبود ارزش‌های انسانی و گسترش ظلم و ستم در رنج‌اند. از طریق بررسی تطبیقی نوستالژی شعر سهراب سپهری و عبدالوهاب بیاتی می‌توان شباهت خطوط فکری و نزدیکی اندیشه‌ای این دو شاعر معاصر ادب فارسی و ادب عربی را به وضوح مشاهده کرد. شعر سهراب به خاطر بهره‌رسانی که دارد از شعر بیاتی پرمعناتر جلوه می‌کند.



کتابنامه

- آرین پور، یحیی. ۱۳۷۶ش، *از نیما تا روزگار ما*، تهران: انتشارات زوار.
- آشوری، داریوش. ۱۳۸۱ش، *فرهنگ علوم انسانی*، تهران: مرکز.
- انوشه، حسن. ۱۳۷۶ش، *فرهنگنامه ادبی فارسی*، تهران: سازمان چاپ و انتشارات.
- باطنی، محمدرضا و دیگران. ۱۳۷۲ش، *واژه‌های دخیل اروپایی در فارسی*، تهران: فرهنگ معاصر.
- بیاتی، عبدالوهاب. ۱۳۹۰ش، *ماه شیراز*، ترجمه عبدالرضا رضایی نیا، تهران: نشر تخصصی شعر.
- بیاتی، عبدالوهاب. ۱۹۹۰م، *تجربتی الشعریة*، بیروت: المؤسسة العربية للدراسات والنشر.
- بیاتی، عبدالوهاب. ۱۹۹۳م، *دیوان عبدالوهاب بیاتی*، بیروت: دار العوده.
- بیاتی، عبدالوهاب. ۱۹۹۵م، *المراثی*، بیروت: دار الدراسات والنشر.
- بیاتی، عبدالوهاب. ۱۹۹۶م، *خمسون قصیده حب*، بیروت: دار الدراسات والنشر.
- بیاتی، عبدالوهاب. ۲۰۰۸م، *الأعمال الشعریة الكاملة*، بیروت: دار العوده.
- پور افکاری، نصرت الله. ۱۳۸۲ش، *فرهنگ جامع روان شناسی و روان پزشکی انگلیسی - فارسی*، تهران: فرهنگ معاصر.
- ترابی، ضیاء الدین. ۱۳۷۶ش، *سهرابی دیگر*، تهران: مینا.
- ثروت، منصور. ۱۳۸۵ش، *آشنایی با مکتب‌های ادبی*، تهران: سخن.
- جحا، خلیل میثال. ۱۹۹۹م، *اعلام الشعر العربی الحدیث*، ترجمه فاطمه محمدزاده، بیروت: دار العوده.
- حافظ نیا، محمدرضا. ۱۳۸۵ش، *اصول و مفاهیم ژئوپلیتیک*، مشهد: پاپلی.
- دستغیب، عبدالعلی. ۱۳۷۳ش، *نگاهی به مهدی اخوان ثالث*، تهران: مروارید.
- راس، آلن ا. ۱۳۷۵ش، *روان شناسی شخصیت*، ترجمه سیاوش جمال فر، تهران: نشر روان.
- زمردیان، رضا. ۱۳۷۳ش، *فرهنگ واژه‌های دخیل اروپایی در فارسی*، تهران: قدس.
- سپهری، سهراب. ۱۳۸۹ش، *هشت کتاب*، به کوشش ط. مسلمی زاده، مشهد: هاتف.
- سهی، رابرت و میشل لووی. ۱۳۸۳ش، *رمانتیسم و تفکر اجتماعی*، تهران: ارغنون.
- سید حسینی، رضا. ۱۳۸۱ش، *مکتب‌های ادبی*، تهران: زرنگار.
- شاملو، سعید. ۱۳۵۷ش، *آسیب روان شناسی*، تهران: نگاه.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. ۱۳۴۸ش، *آوازه‌های سندباد*، تهران: نیل.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. ۱۳۸۰ش، *شعر معاصر عرب*، تهران: سخن.
- شکوئی، حسین. ۱۳۸۷ش، *اندیشه‌های نو در فلسفه جغرافیا*، تهران: مؤسسه جغرافیایی و کارتوگرافی و گیتاشناسی.

شمیسا، سیروس. ۱۳۷۷ش، *نگاهی به فروغ*، تهران: مروارید.
عابدی، کامیار. ۱۳۷۹ش، *شبان بزرگ امید*، تهران: نادر.
فوزی، ناهده. ۱۳۸۳ش، *عبدالوهاب بیاتی؛ شعره و حیاته*، تهران: ثار الله.
قسیومه، منصور. ۱۹۹۷ش، *خمسون قصیده حب للبیاتی*، مصر: دار سحر للنشر.
کرانک، مایک. ۱۳۸۳ش، *جغرافیای فرهنگی*، ترجمه مهدی قرخلو، تهران: سمت.

مقالات

تقی‌زاده، صفدر. ۱۳۸۱ش، «نوستالژی»، *مجله فرهنگ و هنر بخارا*، شماره ۲۴، صص ۲۰۵-۲۰۱.
شریفیان، مهدی. ۱۳۸۶ش، «بررسی فرایند نوستالژی در اشعار سهراب سپهری»، *مجله زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سیستان و بلوچستان*، صص ۷۲-۵۱.
عالی عباس آباد، یوسف. ۱۳۸۷ش، «غم غربت در شعر معاصر، نشریه گوهر گویا»، ش ۶، صص ۱۸۰-۱۵۵.

منابع لاتین

Ray, yveline, (1996) memoire, oubliette, nostalgaien thrapie: va demander a mammy, elle te recontera, Journal-Article.
Archer,J., Amus, S.L. Broad, H.,& Currid.L. (1998).Duration of Homesickness Scale. British Journal of Psychology. 89.205.
Vantilburg & M.A.L (1997). The psychological context ofhomesickness. In M.A.L. Vantilborg & A. J.J. M. Vingerhoets (Eds).Psychological aspects of geographical moves: homesickness and acculturation stress, 39. Tilburg University press.